

تماشاخانه

مهدي عزيزي | کارتونيست | mehdi.azizart@hotmail.com



صیاد ایرانی در کام اژدهای چینی

نماینده هرمزگان در گفت‌وگو با «قانون»: چینی‌ها مانند جارویی به شکار ماهی‌ها و آبیان دریای خلیج فارس پرداخته‌اند

پیراگتتم: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راه‌ها؟
توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهروند»

شماره پانصد و سی ام



صیادی کشتی‌های چینی در آب‌های سرزمینی هرمزگان

کشتی چینی: او مدیم بینیم تنگه هر مز چقدر تنگه!

صیاد ایرانی: کسی می‌دونه «شلخته درو کن» به چینی چی می‌شه؟
دریای خزر: «خلیج فارس» جون بیابغل خودم
چین: ما و شما نداریم که. اصلا شما هم بیا بدرو دیوار چین سلفی بگیرید
مومیایی: چه خوش غذا هم هستن این چشم تنگا
#مگه_خودمون_اینجوری_ایم? #برو_در_خونه_خودتون_بازی_کن #شهروند



گمشدگان

چالش فرزندت کجاست؟



شهرام شهیدی
طنز نویس

حتما می‌دانید که چالش جدیدی برای سیاستمداران به راه افتاده به اسم «#فرزندت_کجاست». تاکنون عده‌ای از مقامات سیاسی به این چالش پیوسته‌اند تا اثبات کنند زن خوششان همچین هم زن خوب محسوب نمی‌شود. مثلا یکی از نماینده‌های مجلس پس از پیوستن خودجوش خودش به این چالش گفته بود که دخترش بیکار است. بعد یک عده بیکارتر از دختر ایشان پیدا شدند که رفتند ته و توی مسأله را در آوردند و گفتند پس چرا اسم این خانم بیکار در فهرست روزنامه‌نگارانی است که مجوز طرح ترافیک گرفته‌اند؟ می‌گویند این نماینده مردمی هم لیش را گزیده و گفته: مگه روزنامه‌نگاری هم شغل محسوب می‌شه؟ که از دید من راست هم گفته. شغلی که پول نداشته باشد که شغل نیست. به هر حال این نماینده تنها کسی نیست که به این چالش پیوسته. ما در شهروند، خودمان عده‌ای را اراضی کردیم به این چالش بیوندند و عده‌ای هم مجبور شدند بخشی از این چالش شوند.

معاونت شاخه اجتماعی حزب تکثیر اخلاق: برای پیوستن به این چالش ابتدا باید بدانم منظور شما فرزند از کدام همسر است؟ همسر رسمی یا همسرانی که با من ازدواج موقت کرده‌اند. فرزندان بخش دوم هیچ سمتی در هیچ اداره و سازمان و نهادی ندارند و پشت گوششان را دیده باشند اگر منافی از من دیده و برده باشند. چی؟ در مورد فرزندم از همسر رسمی؟ الو؟ الو؟ صدا نمیداد. الو؟ خانم منشی دیگه بینیم سر خود تلفنی را وصل کنی اتاق من.

رفنگر - خیابان شاهین: فرزند من کجاست؟ یعنی بگویم همین الان کجاست یا کلا کجاست؟ ایشان راستش رانت‌خوار است. بله. دروغم کجا بود؟ ما اسم نان تافتون محله‌مان را گذاشته‌ایم رانت. چون هر چه فکر کردیم دیدیم نان هم مثل رانت برای مادر دسترس نیست و وقتی هم شانس می‌گیرمان می‌آید نمی‌توانیم همش کنیم. پسر من هم چون بسا وجود داشتن دکتری محیط زیست، کار ندارد، نشسته خانه و هی نان یا همان رانت می‌خورد. نوش جانش باشد.

دبیرکل حزب متفق علیه مردم: همه دیگر می‌دانند که من به دختر دارم شاه ناره. البته این دختر شاه پریون که بابا قربونش بشه با این که دیپلم «مستبندی از شیر غیر پاسستوریزه» دارد اما کلابیکار و بی‌عار است و برای اینکه حوصله‌اش سر نرود و افسرده نشود از دوستانم خواهش کرده‌ام گاهی در جلسات هیأت مدیره «بانک عاطفه شهروندان» و «صندوق بین‌المللی زیراب» و «شرکت بین‌المللی برج‌های بلندمرتبه نوید ثروت» و «هلدینگ تاسیس هتل در مرخ» و ... بسه؟ دیگه تنگم؟ باشه. خلاصه در این جلسات شرکت می‌کنم. الان یک مشت خبرنگار فضول می‌پرسند پس چرا صبح‌ها می‌رود توی طرح؟ من هم می‌گویم خبرنگار را بردند جهنم گفت آتش تنداست.

معاونت امور بی‌ربط و باریط در وزارت در حال تاسیس گردشگری: من پسر ندارم. دختر چی؟ مگه دختر هم تو این چالش به حساب میاد؟

فلکه اول



سگ بعضی‌ها | شهاب نبوی | صاحبکارم به سگ داشت که اسمش شهاب بود. هر روز وقتی از شیرین‌کاری‌های «شهابش» برام تعریف می‌کرد، همچین از خودم منزجر می‌شدم که دلم می‌خواست از هر چی شهاب توی دنیاست اعلام انزجار کنم. دیگه این قدر شهاب شهاب کرده بود که دور از جونم، هر وقت خودم رو توی آینه می‌دیدم، چهره مرحوم ذمبه توی ذهنم نقش می‌بست و باید دو سه تا چک مشتتی می‌زدم زیر گوش خودم تا قیافه‌ام برگرده سر جاش. دیگه یک روز طاق‌ت نیوردم و گفتم: «بین صاحبکارم، من باهام با کلی ذوق و شوق اون زمان‌ها که همه اسم بچه‌شون رو غلام و صغدر و چنگیز می‌ذاشتند، این اسم رو برام انتخاب کرده، ولی الان من سگ که می‌بینم، یاد خودم می‌افتم، خودت به کاری بکن که من از این

وضع خلاص شم.» صاحبکار گفت: «تفاااا فکر خوبیه، منم خوش ندارم اسم بچه‌ام، پاره تنم، با کارگر زیر دستم یکی باشه. فردا برو ثبت احوال و اسمت رو عوض کن. پولشم فدای به تار بشم بچه‌ام، من می‌دم.» گفتم: «بین صاحبکار، من اسمم رو دوست دارم. در شأن من نیست با سگ تو مقایسه بشم. اصلا هم برام مهم نیست که بیرون از اینجا چی صدداش می‌کنی، فقط وقتی ظهرها تلفنی باهاش صحبت می‌کنی، این قدر شهاب-شهاب نکن؛ من همه موهام سیخ می‌شه وجدانا.» گفتم: «همینی که هست، اصلا از فردا می‌خوام بیارمش اینجا. حرفم بزنی، دلار گرون شده و اصلا کارگر نمی‌خوام.» از روز بعد آوردش توی پاساژ و هر وقت کسی داد می‌زد: «شهاب» من و اون زیون بسته همزمان جواب می‌دادیم. خلاصه آدم گاهی برای از دست‌ندادن یک لقمه نون باید قبول کنه که از بعضی حیوانات پایین‌تره.

شنود



پشت صحنه شهر ونگ
به روایت دوربین مدار بسته

#فرزندت_کجاست!؟

کار مهم هم فهمیدیم.» سوشیالیست کمد بعدی را ریخت بیرون و گفت: «آره دیگه... استوریشو میذارم حالا ببینید. حالا بگردید، پاسپورت من باید پیدا شه امروز.» چندساعتی راهمین طور گشتند و پیدا نشد و هر کدامشان گوشه‌های افتاده بودند و هادی حیدری داشت از آخرین مصاحبه‌هایش برایشان تعریف می‌کرد تا چرت بچه‌ها عمیق‌تر شود که جابر حسین زاده با ظرف غذایش وارد تحریریه شد و رفت پشت میز نشست و شروع به خوردن باقالی پلو با گوشه‌ش کرد و گفت: «یه کم اینجا شلخته نیست؟! سوشیالیست سرش را کوبید به میز و داد زد: «پاسپورت تم گم شده.» جابر با دهان پر از باقالی پلو گفت: «تو کیف زلزله‌لاس دیگه!» همه از چرت پر بندند و جابر را نگاه کردند. لقمه توی دهانش را قورت داد و گفت: «چی مگه؟! میکم همچین چیزی حتما نسوی کیف زلزله‌لاس.» سوشیالیست پرید دنبال کیف زلزله‌لاس و پاسپورت را کشید بیرون و یک نگاه به جابر و یک نگاه به پاسپورت کرد و همان‌جا از حال رفت. اولش فکر کردیم جابر حسین زاده آینه‌بین است اما بعدش فهمیدیم او هم مثل سوشیالیست شجاعی فرد موقع زلزله به جای کمک به

هموطنان، فکر خروج از کشور به سرش می‌زند و اینها قشور روزنامه‌نگار و دغدغه‌مندما هستند. درگیر همین ماجراها بودند که دیدیم هادی حیدری دور اتاق می‌چرد و هر چند دقیقه به نقطه‌های خیره می‌شود. صدلی‌اش را گذاشت لبه پنجره و بشکن زد و گفت: «بارون لطفا!» شیشه‌های پنجره خیس شد و نشست روی صدلی و تخته شاسی‌اش را گرفت دستش و گفت: «بچه‌ها الان جام خوبه؟! ارمان زمان فشمی گفت: «یعنی چی؟! عکس می‌خواهی بگیری؟!» هادی سعی کرد صورتش بیفتد نسوی تالگو نور و گفت: «تخیر! الان از پدر من می‌پرسن #فرزندت_کجاست؟ می‌خوام جای آبرومندی باشم.» تا غروب آفتاب هادی از جایش تکان نخورد و کسی هم نپرسید کجاست که یک کیک پر از شمع را آوردند توی اتاق و گذاشتند رویه‌روی ارمان. همه دست از کار کشیدند و تولدار ارمان را داشتند جشن می‌گرفتند که هادی هم به زور بچه‌ها از جایش بلند شد و انکار بدجور کم‌رش خشک شده بود؛ چاقورا از دست شهاب گرفت و رفت روی میز و یکی، دو تا دور روی کمرش زد که در تحریریه باز شد و نماینده مجلس وارد اتاق شد و هادی حیدری را روی میز با چاقوی توی دستش دید و گفت: «فرزندم؟! اوناهاش!» به هر حال همیشه سعی کنید مایه سربلندی پدر مادرتان باشید!

شهر فرنگ | علی باکنهاد | کارتونيست



شهروند